

بربریت متمدن: لیبرالیسم جدید در پایان قرن بیستم

□□ از: دکتر احمد سیف
استاد اقتصاد در دانشگاه استافوردشایر - انگلستان

[بی خانمانی، گدائی، خیابان زیستی]، و در عین حال، تحمل شدنی‌ها [تحرك جمعیت] را تحمل ناپذیر ساخته است. به چند مورد اشاره کنیم و بگذریم. به گفته جان پیلجر، در ۱۹۹۴، از هر سه کودک انگلیسی، يك کودک زیر خط فقر زندگی می‌کرده است.^۲ نه فقط در انگلیس، که در آمریکا هم وضع بیش و کم به همین صورت است. کار به جایی رسیده که هفته‌نامه دست راستی اکونومیست نیز زبان به شکوه گشوده و نوشته است «نتیجه گسترش نابرابری، کند شدن رشد اقتصادیست.»^۳ از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۱، درآمد واقعی فقیرترین ده درصد جمعیت آمریکا، ۱۱ درصد کاهش یافت، در حالی که در همین مدت درآمد واقعی غنی‌ترین ده درصد جمعیت ۱۸ درصد افزایش نشان داد. در پی تغییراتی از این دست بود که، در ۱۹۹۲ غنی‌ترین بیست درصد جمعیت، ۴۵ درصد از تولید ناخالص ملی آمریکا را در اختیار گرفت و سهم فقیرترین بیست درصد جمعیت، فقط ۴ درصد تولید ناخالص ملی بود.^۴ در انگلیس، گرچه درآمد مطلق فقیرترین ده درصد جمعیت در فاصله ۱۹۷۳ و ۱۹۹۱ ده درصد افزایش یافت ولی در همین مدت درآمد واقعی غنی‌ترین ده درصد جمعیت افزایشی معادل ۵۵ درصد داشت. در انگلیس، نابرابری در توزیع ثروت از این هم بدتر است و غنی‌ترین ده درصد جمعیت، ۵۳ درصد کل ثروت مملکت را در اختیار دارد.^۵ از طرف دیگر، در کشورهای عضو «سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه» (OECD)، بیش از ۳۸ میلیون نفر

به نوشته مورخ برجسته انگلیسی، اریک هابزبام: «تجربه نشان داده است که دموکراسی‌ها [ای غربی] به دشمنانی دیو هیبت نیازمندند. این نیاز، همان‌گونه که جنگ سرد نشان داد، موجب تسهیل بربریت می‌شود.»^۱

پیش از آنکه به بررسی مختصر جنبه‌هایی از این بربریت بپردازم، باید بگویم که پس از سقوط سوسیالیسم واقعا موجود، سرمایه‌داری غرب عمده‌ترین دشمن دیو هیبت خویش را از دست داده است. از همین روست که نظریه پردازان حامی این نظام، سرگرم ساختن و پرداختن دشمنانی تازه اند و در فرایند ساختن دشمن جدید است که ابعاد این بربریت جدید متبلور می‌شود. گرچه در میان خیلی‌ها بازتاب سقوط سوسیالیسم واقعا موجود به صورت ابراز شادمانی کودکانه‌ای مبنی بر پیروزی نهانی سرمایه‌داری و «پایان تاریخ» درآمده است، ولی واقعیت این است که از اواسط دهه ۷۰ میلادی، بحران سرمایه‌داری هر روز عمیق‌تر شده است. این بحران، در واقع مناسب‌ترین زمینه برای ریشه گرفتن و دامنه‌دارتر شدن بربریت جدید است.

از سونتی، گسترش هراس انگیز نابرابری بین کشورهای غنی و فقیر را داریم که برای تحرك چشمگیر جمعیت زمینه مناسبی فراهم آورده است. از سوی دیگر، نابرابری میان مردمی که در کشورهای غنی زندگی می‌کنند نیز هر روز بیشتر شده است، که به نوبه خود تحمل ناشدنی‌ها را تحمل‌پذیر کرده

بیکارند^۶ و برحسب قرائن، نشانه‌ای هم از یک راه حل احتمالی در دست نیست.

در چنین فضای ناامید کننده‌ایست که نظریه پردازان لیبرال غربی در پاسخ به نیاز اساسی سرمایه‌داری، از «ناسیونالیسم جهان سوم» سخن می‌گویند که در ذهن این جماعت به صورت دشمنی دیو هیبت درآمده است.

اما آنچه در پیوند با این دشمن جدید چشمگیر شده است، نه نابودی و زودمرگی میلیون‌ها انسان بلکه «خطر مهاجرت» کسانی است که به طور قانونی و غیر قانونی ممکن است سر از غرب درآورند. ضرورت درآوردن «جهان سوم» به صورت این دشمن دیو هیبت جدید به جانی رسیده است که یکی از معاونان وزارت کشور در انگلیس می‌گوید: «ما نمی‌توانیم اجازه بدهیم همه ساکنان آسیا و آفریقا بیایند و در لندن زندگی کنند.»^۷ بی‌گمان اگر احتمال چنین تحرك عظیمی وجود می‌داشت، چنین سخنی هم می‌توانست درست باشد و چون چنین نیست و خود گوینده هم می‌داند که چنین نیست،

همین سخن به ظاهر درست، به گوهر نادرست می‌شود. از سوی دیگر، یکی از نظریه پردازان آمریکایی می‌گوید: «اگر خدا، همه قاره آفریقا را به تو ببخشد و تو را دیکتاتور اقتصادی آفریقا کند، تنها کار درست این است که آن قاره را به خدا پس بدهی.»^۸

جالب توجه است که در این نوشته‌ها، نه علل تاریخی، اقتصادی و سیاسی «ناخواستی بودن آفریقا» توضیح داده می‌شود نه «ناسیونالیسم جهان سوم» تعریف می‌گردد. شاید این ناسیونالیسم با وجود کاربرد بسیار گسترده و

فراگیر آن، از دید این نویسندگان مقوله‌ای تعریف ناشدنی باشد. تعریف هر مقوله و مفهوم، در بطن خویش حامل محدودیت‌هایی هم هست که کاربرد مؤثر و مفید آن مقوله یا مفهوم را محدود می‌کند، ولی «ناسیونالیسم جهان سوم» در این نوشته‌ها هیچ‌گونه محدودیتی ندارد و در برگیرنده همه چیزهایی است که برای رسانه‌های گروهی و سیاستمداران و سیاست‌بازان غربی جالب و جذاب نیست. هم ساندینیست‌ها در این مقوله جا می‌گیرند، هم نیروهای مسلح حزب الله در لبنان و هم رهبران قبایل درگیر جنگ در سومالی. گاه به جای «ناسیونالیسم جهان سوم» از «بنیادگرایان و بنیادگرایی» و «تروریست‌ها» سخن گفته می‌شود و البته در هیچ مورد برای تعریف و تبیین آنها کوششی نمی‌شود. دلیل اصلی و اساسی این کاهلی به گمان من، ملاحظات سیاسی است. مثلا، دولت سوریه با وجود همه ضربات و لطماتی که به جنبش فلسطین می‌زند، تا موقعی که مزاحم سیاست‌های غرب برای خاورمیانه است، «دولتی تروریستی» ارزیابی می‌شود؛ ولی همین که بر سر مردم بی‌گناه عراق معامله می‌کند، به ناگهان به صورت «دولتی قابل اعتماد» دگرسان می‌شود و رشوه هم می‌گیرد.

گفتن دارد که گرچه ویژگی زمانه ما کامپیوترسالاری و مشخص شدن همه چیز تا پائین‌ترین و جزئی‌ترین سطوح است، ولی در برخورد با این «دشمن دیو هیبت» جدید دقت و ظرافت جانی ندارد و کمتر کسی را در میان این نویسندگان می‌توان یافت که نگران مخلوط شدن همه چیز با همه چیز باشد.

بد نیست، نمونه‌ای به دست بدهم. سرمقاله نویسنده هفته نامه پرنفوذ «ساندی تایمز» می‌نویسد: «حالا که بلشویسم پس از ۵۰ سال می‌میرد، هراس آور است که از گور بلشویسم، ناسیونالیسم (از جمله ناسیونالیسم آفریقایی) سر برآورد.»^۹

در این عبارت، نه ارتباط ناسیونالیسم با گور بلشویسم روشن می‌شود، نه اهمیت آفریقا معلوم است، نه نویسنده علت هراس خود را توضیح می‌دهد. در

موارد دیگر، سخن گفتن از «ناسیونالیسم جهان سوم» بیمارگونه است. روزنامه تایمز لندن مدعی می‌شود که برای شناخت اسلام، «روانشناسی معمولی را باید وارونه کرد». به نظر نویسنده، اسلام سیاست زده، «واکنشی بیمارگونه به چالش‌های فرهنگی اسلام سنتی است.»^{۱۰} ناگفته روشن است که منظور از «روانشناسی معمولی» در واقع «روانشناسی غربی» است و چون غرب به صورت مرکز ثقل درمی‌آید، هر انحرافی از این مرکز ثقل، خواه ناخواه غیر متعارف و غیر قابل قبول می‌شود. و باز در همین عبارات، نه مختصات «اسلام سیاست زده» معلوم است، نه جزئیات «اسلام سنتی» و نه ارتباط این دو با یکدیگر. با این همه، یک نکته روشن است: نتیجه نهایی و غائی این شیوه نگرش چیز است که ساموئل هانتینگتون آنرا «برخورد تمدن‌ها» می‌خواند، با فراخوانی برای دفاع از «تمدن غرب» در برابر «تمدن شرق» و عمدتاً اسلامی.^{۱۱} بعلاوه، از جمله دیگر نتایج این نگرش این نیز هست که «جهان سوم» با معیارهای «جهان متمدن» بیگانه است و به گفته سردبیر ساندی تلگراف: «روحیه‌ای زشت و شیطنانی بر جهان سوم حاکم است که نباید مورد اغماض قرار گیرد و باید درهم شکسته شود.»^{۱۲}

هانتینگتون، به شیوه‌ای دیگر، همین را می‌گوید و خواهان وحدت اروپا و آمریکا و دیگر کشورهای «غربی و نیمه غربی» است. غرب باید «دامنه قدرت نظامی کشورهای کنفوسیوسی - اسلامی را محدود سازد؛ روند کاهش قابلیت‌های نظامی خود را آرام‌تر و برتری نظامی در شرق و جنوب غربی آسیا را حفظ کند؛ اختلافات و درگیری‌های موجود بین کشورهای اسلامی و کنفوسیوسی را مورد بهره برداری قرار دهد.»^{۱۳}

بدون اینکه بخواهیم به یک بررسی انتقادی از این تقسیم‌بندی کلی و به گمان من نامعقول دست بزنیم، باید بگوییم که چنین تقسیم‌بندی‌هایی و عمده کردن این «خطر»، از سویی زمینه پذیرشی برای ایده‌ها و تفکرات نژادپرستانه و خارجی ستیزی که در سالهای اخیر در همه کشورهای غربی رو به رشد بوده فراهم کرده است^{۱۴} و از سوی دیگر، موجب شده است که دولت‌های غربی سیاست‌های باز هم محدود کننده تری در پیش گیرند که در نهایت، ترجمان چیزی غیر از محدود شدن دموکراسی در این جوامع نیست.

گرچه بسیاری از نویسندگان غربی می‌خواهند باور کنیم که گذشته از زاین، غرب با چالش اقتصادی دیگری روبرو نیست، ولی این ادعای به ظاهر درست از ظاهر قضایا فراتر نمی‌رود؛ چرا که نه تنها واقعیت‌های اقتصادی این جوامع بلکه عمده‌ترین و اساسی‌ترین تحول بحران آفرین سالهای اخیر نادیده گرفته می‌شود. برخلاف باور عمومی، لیبرالیسم جدید از دو سو به تعمیق بحران در اقتصاد سرمایه‌داری غرب کمک کرده است:

۱- اگر در کشورهای کمونیستی سابق، هدف رفورم‌های اقتصادی لطمه زدن به ایده‌های اقتصادی جامعه‌ای غیر بازارسالار باشد، هدف اساسی لیبرالیسم جدید در کشورهای سرمایه‌داری غرب، از میان برداشتن «جامعه رفاهی» و اقتصادیات کینزی است که در واقع جوهر و جان مایه دوران شکوفائی حیرت آور سرمایه‌داری در سالهای پس از جنگ جهانی دوم بوده است. به سخن دیگر، هدف اصلی لیبرالیسم جدید، از میان برداشتن علت اساسی «دوره پلاتانی» سرمایه‌داری در سالهای پس از جنگ دوم است که در کنار رشد چشمگیر اقتصادی، اشتغال تقریباً کامل و تورم مهار نشده، برتری ایدئولوژیکی‌اش را در برابر آنچه در شوروی سابق می‌گذشت، به اثبات رسانیده بود. می‌خواهم به این واقعیت تاریخی اشاره کنم که در برخورد با این «دوره پلاتانی» بود که رهبران جوامع سوسیالیستی، از خروش‌چف به بعد، به درجات گوناگون با پذیرش برتری نظام اقتصادی حاکم بر غرب، به

اگر چه از «آزادی»، «مسئولیت» و «فرد» سخن گفته می‌شود، ولی ارتباط این مقوله‌ها به شدت مخدوش شده است. «آزادی» یعنی آزادی انسان که بی‌گمان اندیشه جذابی است ولی این آزادی به صورت رهایی فرد از مسئولیت اجتماعی درآمده است. در همین راستاست که یک شهروند متوسط غربی، در انتخابات به حزبی رأی می‌دهد که از تخفیف مالیات‌ها سخن می‌گوید، نه آن حزبی که برنامه اجتماعی گسترده تری دارد. در انتخابات اخیر کنگره آمریکا، «پیمان با آمریکا»، چیزی جز شکل بزرگ شده این نوع «آزادی فردی» نیست که با اقبال عمومی هم روبرو شده است. در بازنده - شانزده سال گذشته، وضع در انگلیس به همین منوال بوده است. یعنی، اگر چه فقر رو به تزاید بود و بی‌خانمانی و خیابان‌نشینی افزایش می‌یافت، ولی محافظه کاران با وعده‌های دروغ مبتنی بر کاهش مالیات برای بار چهارم به حکومت رسیدند. مقوله «مسئولیت» از این هم غم‌افزاتر است. برای اداره رضایتبخش امور، لازم است فرد و اجتماع در برابر یکدیگر دارای حقوق و مسئولیت باشند: آنچه بر ذمه فرد است (مسئولیت اجتماعی)، در واقع حقوق اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند و به همین نحو حقوق فرد، یعنی مسئولیت اجتماع در برابر او، که نه فقط شامل حفظ آزادی فرد بلکه شناسایی حق او به داشتن شغل، حداقلی از درآمد، مسکن، آموزش و بهداشت می‌باشد. آنچه امروزه در بسیاری از جوامع غربی به چشم می‌خورد، درهم شکسته شدن این «قرارداد اجتماعی» است. لیبرالیسم جدید، با خصوصی کردن همه چیز، به نفع مسئولیت اجتماع در برابر فرد پرداخته است و برای «حفظ توازن و تعادل»، با بوق و کرنا آزادی را عمدتاً به صورت آزادی از مسئولیت اجتماعی تعریف کرده است. در اغلب کشورهای غربی، کمتر سیاستمداری را می‌بینید که از حقوق فرد در برابر اجتماع سخنی بگوید.

زمینه پذیرش این دگرسانی هم، همان داستان جذابی است که درباره «آزادی فرد»، «آزادی انتخاب» و غیره به خورد مردم داده می‌شود. و این نکته بدیهی فراموش می‌شود که دامنه این آزادی‌های ادعائی هر قدر باشد، جامعه سرمایه‌داری با حاکمیت مطلق و استبدادی پول اداره می‌شود که نه فقط «وسیله مبادله» و «انبار ارزش‌ها»، که تنها ابزار تحقق بخشیدن به این آزادی‌ها و حق انتخاب‌هاست. شوروی سابق با همه ضعف‌هایی که داشت کوشید با این استبداد لجام گسیخته پول مقابله کند که منجر به استبداد حزبی شد و انکار فردیت انسان و لیبرالیسم جدید، برای اینکه فردیت انسان را انکار نکرده باشد، از آنسوی بام افتاده است. نتیجه، همین است که می‌بینیم. می‌خواهم این نکته را بگویم که برخلاف ظاهر، لیبرالیسم جدید و «سوسیالیسم» قدیم در واقع دوروی یک سکه‌اند. هر کدام به شیوه خاص خود، رابطه فرد و اجتماع را مخدوش می‌کند: اگر «سوسیالیسم واقعاً موجود» فرد و فردیت را در جامعه به قهقرا می‌برد، در لیبرالیسم جدید، به قهقرا رفتن جامعه، امکان زندگی انسانی را از فرد می‌گیرد.

باری، لیبرالیسم جدید اقتصادی که در واقع چیزی غیر از ایدئولوژی بی‌اعتبار شده دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن حاضر نیست، تا اواسط دهه ۷۰ میلادی، عمدتاً در حاشیه و بحث و جدل‌های روز به زندگی آرام و بی‌دغدغه خویش ادامه می‌داد. گرچه اینجا و آنجا سیاستمدارانی پیدا می‌شدند که از این لیبرالیسم دفاع کنند، ولی حامیان اصلی آن در مراکز دانشگاهی غرب جاخوش کرده بودند. برای مثال، فردریک هایک و کارل پوپر در دانشگاه‌های انگلستان و فریدمن و سولو و دیگران در دانشگاه‌های آمریکا به تبلیغ جذابیت لیبرالیسم جدید روزگاری گذرانیدند. تورم همراه با رکود در دهه ۷۰ به عمر اقتصادیات کینزی پایان داد. یعنی شرایطی فراهم آمد که با تئوری‌های

نسخه برداری پرداختند و کوشیدند مصائب و مشکلات اقتصادی خویش را با باز کردن دست بازار و اقتصاد مختلطی شبیه آنچه در غرب وجود داشت، برطرف کنند. به باور من، در لهستان، مجارستان و بسیاری دیگر از این کشورها، مبارزه ایدئولوژیک بین سرمایه‌داری مختلط غربی و سوسیالیسم در همان دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی بود که به سود سرمایه‌داری مختلط به پایان رسید و عملکرد حکومت‌های به اصطلاح سوسیالیستی یا کمونیستی این جوامع تا زمان سقوط شاهد این مدعا است. و اکنون، لیبرالیسم جدید، برای نابود کردن همان ساختار ظفرمند است که چهار اسبه به پیش می‌نازد. در توضیح این چگونگی، به اشاره باید گفت که گذشته از گسترش تناقض‌های درونی سرمایه‌داری و همه تحولاتی که از اواسط دهه هفتاد صورت گرفته است، شکل سرمایه هم تغییر کرده است. بطور کلی باید گفت که سرمایه دگرسان شده یا به صورت کالا درمی‌آید یا آجر و بتون و ماشین‌آلات و یا نهایتاً، به سیال‌ترین چیز یعنی پول و هر یک از این اشکال برای خود زندگی‌نامه‌ای دارد و برنامه‌ای. در هر مقطعی از زندگی سرمایه‌داری، یکی از این اشکال برجسته‌تر می‌شود و به همین دلیل نظام ارزشی و سیاسی خویش را بر کل نظام تحمیل می‌کند. شکل عمده سرمایه در سالهای اخیر، شکل سیال و پولی آن است و لیبرالیسم جدید هم برای این شکل سرمایه مناسب‌ترین ساختار است چون به آن قابلیت برخوردن می‌دهد.^{۱۵} از سوی دیگر، آنچه برای سرمایه پولی مفید است، دلیلی ندارد که برای سرمایه به شکل بتون و ماشین‌آلات درآمده هم مفید باشد و چنین است که بحران ساختاری سرمایه‌داری، مستقل از اشکال دگرسان شده سرمایه، تعمیق می‌شود.

۲- اگر خطر این «دشمن دیو هبیت جدید» که به صورت احتمال مهاجرت گسترده از کشورهای «جهان سوم» درآمده، واقعی باشد، اجبار به این مهاجرت گسترده، به نوبه خود نتیجه کاربرد لیبرالیسم جدید اقتصادی در این کشورهاست. یعنی، لیبرالیسم جدید، از سوتی اقتصادهای غربی را شکننده‌تر می‌کند و از سوی دیگر، به این ترازدی انسانی ابعاد تازه تری می‌بخشد. واقعیت این است که سرمایه سیال، در پوششی دلپذیر، همین لیبرالیسم جدید اقتصادی را از کانال سازمان‌های بین‌المللی که در کنترل دارد، بر این کشورها تحمیل کرده است. از همین رو، اصلاً تصادفی نیست که صندوق بین‌المللی پول از سوتی دلال عمده وام دادن‌ها و وام گرفتن‌هاست و از سوی دیگر، عمده‌ترین مأمور اجرائی این سیاست‌ها در کشورهای توسعه نیافته و به قولی «جهان سوم». اما آیا «مشکل جمعیت مازاد» در این کشورها، نشانه تحقق یافتن همان «کابوسی» نیست که مالتوس پیش‌بینی می‌کرد؟ بدون شك در ظاهر چنین است و البته برای عقل و دیده ظاهرین، چنین تشابهی کافیهست. ولی پرسش اساسی این است که مبنای سنجش چیست؟ «مازاد» نسبت به چه؟ از آن گذشته، مگر در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی که «مازاد جمعیت» ندارند، مشکل فقر و بیکاری و بی‌خانمانی و سوء تغذیه حل شده است؟ می‌خواهم این نکته را بگویم که مرتبط ساختن فقر و نداری و بی‌خانمانی به «مازاد جمعیت»، در واقع ترجمان کوششی است ناسالم برای مسئولیت‌زدانی از یک نظام اقتصادی (سرمایه‌داری) که در آن «نیروهای بازار آزاد و کنترل نشده»، با اتلاف منابع، کاهش بازدهی و کارآئی و لطمه زدن به ارکان زندگی اجتماعی، امکان دست‌یابی بخش عمده‌ای از جمعیت به اشتغال را از آنان گرفته است. و همین پی‌آمد، در جوامعی که به دلایل گوناگون توان تولیدی کمتری دارند، محسوس‌تر و ملموس‌تر است. و اما، در برخورد با این مشکل رو به گسترش، چه در کشورهای سرمایه‌داری و چه در پیوند با کشورهای فقیر، لیبرالیسم جدید به «نوآوری‌های» حیرت‌انگیز دست زده است:

منافع سرمایه، بلکه زیرپوشش «گسترش دموکراسی» اتفاق افتاده است! همین جا بگویم که «گسترش دموکراسی» هم چیزی غیر از گسترش مناسبات مبتنی بر بازار آزاد و کنترل نشده نیست. اما اشاره به «دموکراسی» اهمیتی استراتژیک دارد. این اشاره، از آن رولازم است تا در مرحله بعد چنانچه برای نجات همان «دموکراسی» مداخله نظامی ضرورت پیدا کند، یا مخالفت جدی مردم روبرو نشود.

جمع‌بندی کنم: برای مقابله با جلوگیری از تقسیم دوباره جهان به استعمارگران و مستعمره‌ها و به بردگان و برده‌داران، به نگرشی جدید نیازمندیم که بتواند درکی کافی و مؤثر برای ما از مشکلات و مصائب در پایان قرن بیستم به ارمغان آورد. عقل‌گرانی و تفکر علمی بی‌گمان بسی مفید است ولی به خودی خود کافی نیست. باید پذیرفت که «واقعیت» به آنچه امروزه می‌بینیم و با عقل‌گرانی و تفکر علمی امروزین قادر به درک آن هستیم، محدود نمی‌شود. باید در جهت شناخت مسئولیت‌ها و حقوق در همه ابعاد آن کوشید و نه فقط فرد را در کنار اجتماع و اجتماع را در کنار فرد، بلکه این دورا در کنار طبیعت قرار داد. پروژه تاریخی بشریت، نه در برابر هم نهادن فرد و اجتماع است و نه «اعمال کنترل بر طبیعت». نه فقط اکنون، بلکه در آینده نیز پروژه تاریخی بشریت چیزی جز زندگی صلح‌آمیز و همگن این سه در کنار یکدیگر نخواهد بود.



۱. اریک هابزبام: «بربریت: یادداشت‌هایی برای راهنمایی»، نیولفت ریویو، شماره ۲۰۶، ژوئیه - اگوست ۱۹۹۴، ص ۴۷.
۲. جان پیلجر: تبلیغات و نقش رسانه‌های گروهی، سخنرانی در دانشگاه استافوردشایر، ۱۷ مارس ۱۹۹۵
۳. اکونومیست: نابرابری، ۵ نوامبر ۱۹۹۴، ص ۲۱.
۴. همان، ص ۱۹.
۵. همان، ص ۱۹-۲۰.
۶. پاول دیویدسون: «مقدمه»، نشریه اقتصاد ما بعدکینز، شماره ۲، جلد ۱۷، زمستان ۹۵-۱۹۹۴، ص ۱۸۵.
۷. بولتن state watch، جلد دوم، شماره ۱، ژانویه - فوریه ۱۹۹۲، ص ۴.
۸. لستر تروور: شاخ به شاخ... به نقل از: والدن بلو: پیروزی سیاه، ۱۹۹۴، ص ۶۷.
۹. ساندی تایمز، ۱۱ مارچ ۱۹۹۰، به نقل از فرانک فوره‌دی: ایدئولوژی جدید امپریالیسم ۱۹۹۴، ص ۱.
۱۰. تایمز ۲۸ اگوست ۱۹۹۰، به نقل از فوره‌دی: همان، ص ۲.
۱۱. به نقل از همان، ص ۳-۴. ترجمه فارسی مقاله هانتینگتون تحت عنوان «رویارویی تمدن‌ها» در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۷۰-۶۹، خرداد- تیر ۱۳۷۲ چاپ شد.
۱۲. ساندی تلگراف، ۷ فوریه ۱۹۹۳، به نقل از فوره‌دی: همان، ص ۲.
۱۳. هانتینگتون: «رویارویی تمدن‌ها» در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، همان ص ۱۱۲.
۱۴. نگاه کنید به احمد سیف: جامعه یکپارچه اروپا: نشانه‌هایی از دوباره سر برآوردن فاشیسم، در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۸۶-۸۵، مهر و آبان ۱۳۷۳.
۱۵. به اشاره می‌توان گفت که در سالهای اخیر حجم بازارهای سهام، معاملات روی ارز، ارزش‌های اروپایی، اوراق قرضه اروپایی و... به شدت افزایش یافته است. گرچه افراد و مؤسسات از این مبادلات سودهای هنگفت به جیب می‌زنند، ولی در اغلب موارد ارزش افزوده‌ای ایجاد نمی‌شود. بعلاوه، وقتی سرمایه‌دار بتواند در ظرف مدت بسیار کوتاهی با استفاده از کامپیوترهای بسیار پیچیده، سودهای هنگفت به چنگ آورد، طبیعی است که در این چنین نظامی، سرمایه به صورت «بتون و ماشین‌آلات» در نمی‌آید. چون این فرآیند به اغتشاش در تولید منجر می‌شود، فرآیند تولید و بازتولید مازاد را با اشکال مواجه می‌کند.

سنتی اقتصادیات کینزی قابل توضیح نبود. عکس‌العمل طبیعی، شاید این می‌بایست باشد که «دولت رفاهی» بخش‌های بیشتری از اقتصاد را در کنترل بگیرد یا به بازنگری در ماهیت و نحوه عملکرد سیاست‌ها بپردازد. به دلایلی که بررسی‌شان از چارچوب این نوشته کوتاه درمی‌گذرد، چنین نشد.

سقوط نظام پولی بین‌المللی (برتون و وودز) آن حداقل کنترل موجود بر تحرک سرمایه پولی را از میان برداشت. لیبرالیسم جدید، سرمست و مغرور از عقب نشینی‌های «سوسیالیسم واقعاً موجود» در سالهای دهه ۶۰ میلادی، در اواسط دهه ۷۰ به ایدئولوژی رسمی سرمایه‌داری بدل گردید. در همین سالها، آنچه بعد به صورت بحران بدهی‌های «جهان سوم» درآمد، موجب پرواتر شدن سرمایه‌مالی گشت و همین امر است که لیبرالیسم جدید را جهانی کرده است.

همزمان با این تحولات، سقوط نظام شاهنشاهی و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و انقلاب نیکاراگوئه زنگ خطری بود که امپریالیسم جهانی را به عکس‌العمل واداشت. در کنار ادامه جنگ سرد با شوروی سابق، «اهریمنی جلوه دادن کشورهای جهان سوم» هم در دستور کار قرار گرفت. دامن زدن به این «واهمه» در آمریکا موجب شد که ریگان به قدرت برسد و طولی نکشید که مداخله نظامی از جمله در نیکاراگوئه، السالوادور، لبنان، افغانستان، گرانادا و... به صورت عمده‌ترین شاخص سیاست خارجی آمریکا درآمد. «پیش بردن سیاست به شیوه‌ای دیگر» یعنی جنگ، اگرچه عمدتاً بوسیله آمریکا انجام می‌گرفت ولی از سوی دیگر دولت‌های غربی هم با مخالفتی جدی روبرو نمی‌شد. در همین سالها بود که نظریه پردازان جهان سرمایه‌داری، ابتدا از «دولت‌های تروریستی» سخن گفتند و مدتی بعد، در کنار و همراه آن «جامعه بین‌المللی» را قرار دادند که می‌بایست از خویش در برابر این «دولت‌های تروریستی» دفاع می‌کرد.

به گمان من به «اهریمنی جلوه دادن کشورهای جهان سوم» در واقع چیزی جز کوشش برای دوباره مستعمره‌سازی این کشورها نیست. این برنامه درازمدت سرمایه‌داری، در پی اشغال کویت بوسیله صدام حسین، دیکتاتور خونریز عراق، به صورت «نظم نوین جهانی» تئوریزه شده است. به بررسی جزئیات این «نظم نوین» نمی‌پردازم ولی از جمله بی‌امدحاشی این است که «سازمان ملل» به صورت شاخه‌ای از پنتاگون درآمده است. اگرچه در ظاهر امر، فقط بمب افکن‌های نیروی هوایی آمریکا را در اختیار دارد ولی در عمل، بدون اجازه و آشنیگتن دست به هیچ کاری نمی‌زند. اقدام برای رهائی کویت از اشغال، به صورت تلاشی بسیار جدی در جهت مقبول نمایاندن این بربریت «متمدن» درآمد. تکنولوژی مدرن به کمک ماهواره‌ها این بربریت جدید را به درون خانه‌ها برد. نظارت تام و تمام بر اخبار (سانسور و دروغ‌گویی علتی) وسیله‌ای شد تا بر این توحش و بربریت افسارگسیخته جامه‌ای فاخر از «تمدن» ببوشانند و تا اندازه زیادی هم موفق شدند. قتل عام هزاران تن و انهدام زیرساخت‌های حیاتی عراق در پوشش «بمباران‌هایی با دقت جراحان» پیچیده شد. گزارشگران رسانه‌های به اصطلاح آزاد، ژنرال‌های ارتش و سیاستمداران از «مرگ‌ومیری که به گونه‌ای حیرت‌انگیز ناچیز بود» سخن گفتند و بخش قابل توجهی از «انسان‌های آزاد» در غرب این داستان‌های سراپا ساختگی و دروغین را پذیرفتند. چنین بود که فرآیند تحمل‌پذیر شدن تحمل ناشدنی‌ها تکمیل شد و این است معنا و گوهر این «بربریت متمدن».

تجربه لیبرالیسم جدید در عراق، در مقیاس محدودتر در پاناما، سومالی، و هائیتی تکرار شد. جالب است که همه این وحشیگری‌ها، نه بخاطر حفظ